



السلام علیک یا زینب الکبری

وقف احسان ماندگار

مدرسه دلارام خانم (جده کوچک)

دلارام خانم مادر بزرگ شاه عباس دوم بود. یکی از اقدامات او بنای یکی از مدارس آن دوره است. مدرسه جده کوچک که این بانو مؤسس آن بوده در قسمتی از بازار اصفهان موسوم به قهوه کاشی‌ها قرار دارد. سنگ مرمری به خط ثلث سفید به دیوار یکی از غرفه‌های حیاط دوم این مدرسه نصب شده است که حاوی تاریخ اتمام این نهاد آموزشی به سال ۱۰۵۷ هـ ق است. این مدرسه مشتمل بر دو طبقه و دارای سی و پنج حجره است که شانزده حجره آن در طبقه همکف و نوزده حجره آن در طبقه فوقانی قرار دارد. او برای پشتیبانی این نهاد آموزشی وقفیاتی نیز مقرر کرد که برخی از دکاکین و مغازه‌های قسمتی از بازار بزرگ اصفهان از آن جمله‌اند.



بایزید کبری

شهر کوفه آمده بود. اندک اندک مردم شهر از فضل و کمالات دخترش باخبر شدند. از این‌رو، مردان کوفه نزد امیرمؤمنان آمدند و خواسته زنان کوفه را با ایشان در میان گذاشتند و با خواهش و التماس از وی خواستند که این خواسته را بپذیرد. او پذیرفت و این‌گونه بود که زنان کوفه دسته‌دسته در کلاس قرآن و تفسیر زینب کبری (س) شرکت می‌کردند.

در شب عاشورا هنگامی که امام حسین (ع) مشغول تمیز کردن شمشیر بود و با خودش اشعاری زمزمه می‌کرد، زینب (س) طاقت نیاورد و شروع به گریه کرد و سپس بی‌هوش شد. اما همین زینبی که چنین رقتی دارد و از این که برادرش را از دست خواهد داد، می‌گیرد و بی‌هوش می‌شود، در جریان اسارت کوچک‌ترین گریه و وضعی از خود نشان نمی‌دهد و حتی امام سجاد (ع) را تسلیت می‌گوید. باز در جایی دیگر می‌بینیم که زینب زنی است که از شدت حجاب و عفت کسی او را نمی‌بیند و صدایش به گوش نامحرمی نمی‌رسد، حتی نزدیک‌ترین همسایه‌ها. زینب (س) به پیروی از مادرش فاطمه زهرا (س) که فرمودند: «بهترین چیز برای زنان این است که مردان نامحرم آنان را ندیده و خودشان نیز ایشان را نبینند».

در حفظ حجاب و عفت خود می‌کوشد. اما همین زینب (س) در عاشورا و در بازار کوفه در میان جمع کثیری از زن و مرد و پیر و جوان فریاد می‌زند و صدای خود را هر چه توان دارد، بلند می‌کند تا همه بشنوند، چرا که رسالت الهی‌اش این‌گونه اقتضا می‌کند. آن چنان حیا و عفت را با فصاحت و بلاغت و نیز شجاعت و شهامت در می‌آمیزد که اعجاب همگان را برمی‌انگیزد.

بایزید کبری

راوی می‌گوید: «لم أرَ والله خفّره قط انطق منها؛ به خدا سوگند من زنی را ندیدم که به این اندازه حیا و عفت داشته باشد و در عین حال گویاتر و تواناتر از زینب (س) باشد.»

پاسخ دندان‌شکن به یزید

«پروردگارا! حق ما را از دشمنان ما بگیر و از آنان که بر ما ظلم کردند، انتقام بکش و آتش غضب را بر کسانی که خون ما و حامیان ما را ریختند، فرو فرست. یزید! بدان که با این جنایت هولناک، پوست خود را شکافتی و با این عمل وحشیانه‌ات، گوشت خود را پاره کردی. به زودی در عرصه محشر به محضر رسول‌الله (ص) کشانده خواهی شد در حالی که بار سنگینی از مسئولیت ریختن خون فرزندان او و هتک حرمت خاندان و پاره‌های تنش را بر دوش داری. آن روز همان روزی است که خداوند همه پراکنده‌ها را یکجا جمع می‌نماید و حق هر حق داری را به صاحبش باز می‌گردد.»

منابع

زینب کبری عقيله بنی‌هاشم، حسن الهی.

زندگانی زینب کبری، شهید دستغیب.

دلیم بهانه می‌گیرد، رضا شیرازی؛

دویست داستان از فضایل و کرامات و مصائب حضرت زینب،

عباس عزیزی.

خصایص زینبیه

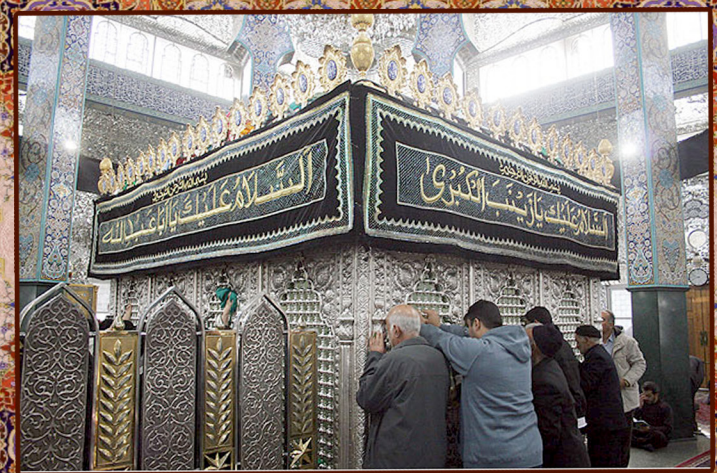
موقوفات ماندگار بانوان از اصفهان عصر صفوی



بایزید کبری

ماه بانوی هستی

(ویژه ولادت حضرت زینب سلام‌الله علیها)



بایزنگیر



حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خامنه‌ای:
همه مصیبت‌ها در چشم زینب کبری(س)
زیباست؛ چون از سوی خداست، چون برای
اوست، چون در راه اوست، در راه اعتلای
کلمه اوست.

در گهواره بی‌قراری می‌کرد. هر که نزدیکش می‌شد، گریه‌اش
بند نمی‌آمد. حسین(ع) با قدم‌های کوچکش به گهواره نزدیک
شد. چشم زینب(س) که به صورت برادر افتاد، ساکت شد.
بی‌قراری‌اش به پایان رسید و صدای خنده‌اش خانه را متبسم
کرد.

چهار سال پیش‌تر نداشت که پدرش مهمانی همراه خود به خانه
آورد. او در اتاقی دیگر دراز کشیده بود. اما خواب نبود. شنید که
پدر به مادرش می‌گوید: «برای پذیرایی از مهمان چه در خانه
داریم؟» و صدای آهسته مادر آمد که: «هیچ؛ گرده نانی است
که آن را برای دخترم کنار گذاشته‌ام!» او از جا بلند شد. دامن
مادرش را کشید و گفت: «نان مرا برای مهمان ببرید، من ابر
گرسنگی! صبر می‌کنم.»

کودک بر دامان پدر نشسته بود و با دست‌های کوچکش صورت

بایزنگیر

پدر را نوازش می‌کرد. پدر با او بازی می‌کرد و حرف می‌زد. پدر
گفت: «دخترم! بگو یک!» دختر گفت: «یک». پدر گفت: «بگو
دو». دختر ساکت شد و سر به زیر انداخت و گفت: «پدرجان!
چگونه کسی که اقرار به یگانگی خدا کرده؛ حالا دم از دو تا
بزند؟». پدر خوشحال از دقت و نکته‌سنجی دختر صورتش را
بوسید و فرمود: «فدای تو بشوم دخترم!»

وقتی پدر صورت برادرش عباس(ع) را بوسید، او گفت: «پدر
جان! آیا ما را دوست داری؟» پدر لبخند زد و گفت: «آری!
فرزندان ما، پاره‌های جگرمان هستند.» دختر گفت: «دو محبت
در دل مردان با ایمان نمی‌گنجد. دوست داشتن خدا و محبت
فرزندان. پدرجان! باید گفت که شما نسبت به ما مهربانی و
شفقت دارید و محبت خالص شما، مخصوص پروردگار است.»
پدر شیفته کلام زیبا و استدلال برجسته دخترش شد.

همیشه پوشیده بود و دوست نداشت نگاه نامحرمی او را ببیند.
حتی آن‌گاه که دلش برای جدش تنگ می‌شد و می‌خواست به
مسجدالنبی برود؛ شبانه می‌رفت. برادرانش حسن و حسین(ع)
همراهی‌اش می‌کردند. به مسجد که می‌رسیدند چراغ را
خاموش می‌کردند. آن‌گاه او به گفت‌وگو با جدش می‌پرداخت.

أَتَقُولُونَ مَاتَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟ فَخَطَبَ جَلِيلٌ، اسْتَوْسَعَ
وَهْنَهُ، وَاسْتَهَزَّ فَتَقَهُ وَأَنْفَتَقَ رَتَقَهُ وَأَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِعَيْبِهِ...! أَيَا

بایزنگیر

می‌گویید که محمد از دنیا رفت او با رفتن او همه‌چیز تمام
شد؟! آری، مرگ او ضربه هولناکی بر پیکره اسلام بود. فاجعه
بزرگی است که بر همه غبار غم فرو ریخت که شکافش هر روز
فراخ‌تر و گسستگی‌اش دامنه‌دار و وسعتش فزون‌تر می‌گردد.
زمین از نبود او تاریک و ظلمانی شد و ...

– چطور ممکن است یک کودک شش‌ساله بتواند این جملات
را حفظ کند؟

– این خطبه فدک نیست که فاطمه(س) می‌خواند؟

– سبحان!.. از این کودک! حتی یک کلمه از این خطبه را
جابه‌جا نمی‌گوید.

– به راستی که او فرزند دخت پیامبر(ص) است که این چنین
خطبه را می‌خواند و تفسیرش را می‌گوید.

خیلی‌ها نزدش می‌آمدند. سؤال‌های زیادی داشتند. بعضی‌ها از
حلال و حرام می‌پرسیدند. بعضی دیگر از تفسیر قرآن با صبر
و حوصله جواب همه را می‌داد. همه می‌دانستند که برادرش
حسین(ع) او را نائب خاص خود کرده تا هرگاه که نیست(در
غیابش) پاسخ‌گوی مردم باشد.

حسن و حسین(ع) کنار هم نشسته بودند و درباره بعضی از
گفته‌های پدرشان با هم صحبت می‌کردند. زینب(س) نگاهی
به برادرانش کرد و گفت: «شنیدم می‌گفتید که رسول خدا
فرمود: «بعضی از امور حلال آشکار است و بعضی امور حرام
آشکار، ولی بعضی شبهه‌ناک است که بسیاری از مردم نمی‌دانند

بایزنگیر

و تشخیص نمی‌دهند.» لحظه‌ای سکوت کرد. برادرها نگاهش
کرده و گفتند: «آری! به راستی همین‌طور است.»

لبخند زد و به آرامی ادامه داد: «هرکس از امور مشتبه پرهیز
کند، دین و آبرویش را از انحراف حفظ می‌کند و هرکس که
مرتکب امور شبهه‌ناک شد، پایش به سوی حرام می‌لغزد، مانند
چوپانی که گوسفندانش را از نزدیک پرتگاهی عبور می‌دهد...
بدان که هر چیزی پرتگاهی دارد، اموری که خداوند حرام کرده،
همان پرتگاه هستند. ارتکاب امور شبهه‌ناک، نزدیک به آن پرتگاه
خواهد بود که موجب سقوط خواهد شد.»

امام حسن به خواهر چشم دوخت و با شادی گفت: «حقا که تو
از درخت نبوت و از معدن رسالت هستی!»

هنگام ازدواجش فرا رسیده بود. می‌دانست که ازدواج عمل به
سنت رسول خداست؛ اما هنگام عمل به این سنت رسول خدا،
بزرگی رسالتی را که بر دوش دارد، فراموش نمی‌کند. هنگامی که
پسر عمویش به خواستگاری آمد، پدرش قبول کرد با همان مهر
مادرش؛ اما با دو شرط. پدر گفت: «این دختر، سخت به برادرش
علاقه‌مند است، یک شب هم بی او آرامش ندارد. باید اجازه
بدهی شبانه‌روز یک مرتبه به دیدن برادرش برود و هرگاه برادرش
خواست به مسافرتی برود و خواهرش را با خود ببرد، مانعش
نشده و اجازه بدهی و عبدالله هم قبول کرد.»

مدتی بود که پدرش خلیفه مسلمین شده بود. او برای سر و
سامان دادن به اوضاع حکومت اسلامی همراه خانواده‌اش به